



یک دفعه با تمام وجودت از اون متنفر شدی؟

- از اولم اون ادا و اصولها رو می ریخت که خودش رو جا کنه. شما خیلی ساده اید. با حيله گری تمام اومده تا... تا جای پدر رو بگیره.

- هیچ کس جای پدرت و نمی گیره. با این فکرها خودت رو آزار نده.

- واقعیت همینه. (با التماس گفتم): به خاطر من و حوری بیشتر فکر کنید. نذارید

آرامش زندگی مون به هم بخوره.

- حرف دیروز و امروز نیست. پنج ساله که منتظرش گذاشتم. حوری قبول

کرده؛ اما تو با وجودی که از اون بزرگ تری اون قدر این مساله رو برای خودت بزرگ کردی که فکر می کنی آخر دنیا شده.

با اعتراض گفتم: چه توقعی دارید؟ فکر آبروی من و نمی کنید؟ شما که

می خواستید ازدواج کنید زودتر از این به فکر می افتادید؛ وقتی که هنوز عقل ما نمی رسید.

- اشتباه کردم به پاتون نشستم. اشتباه کردم جوونیم و گذاشتم تا بد و خوب

زندگی رو بفهمید. عوض دستت درد نکنه یه چیزی هم بدهکار شدم. چند ماه خونم و

کردی تو شیشه. می خوای حرف، حرف خودت باشه. نه منطق حالیت می شه نه تلاشی برای درک اطرافیان می کنی.

- حرف منطق و درک، اینه که شما ازدواج کنید؟ اگه قبول کنم آدم با منطقی به

نظر می آم؟!

- بحث ازدواج نیست. بحث سر اینه که تو با خودخواهی تمام حرف می زنی و

تصمیم می گیری. من بچه نیستم که بخوام از روی احساس کاری رو انجام بدم.

سال هاست دارم راجع به اون فکر می کنم. با ده تا بزرگ تر مشورت کردم. نه کاری خودسرانه است نه جرمه.

- مگه هرچی بزرگ تر بگن درست از آب در می آد؟ شما باید صلاح ما رو در نظر

بگیرید.

- در نظر گرفتم که تصمیم به این کار دارم. فکر می کنی تو و حوری رو ول